

# روندهای سیاسی داخلی و بین‌المللی تأثیرگذار بر سیاست خارجی در مورد عراق

سیدمهدی حسینی متین<sup>۱</sup>

طی دوره پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تاکنون و به ویژه پس از سخنرانی مشهور رئیس جمهوری امریکا در اجتماع نمایندگان کنگره آن کشور در رابطه با "محور شرارت" و قرارداد نام عراق به عنوان یکی از این کشورها، تفاوت‌هایی در لحن و مواضع امریکا نسبت به عراق مشاهده می‌شود. به طوری که، پیش از آن دولت امریکا به ویژه در شورای امنیت در پی تصویب و پیشبرد سیاست مهار عراق و اعمال تحریم‌های هوشمند علیه این کشور بود، اما پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ (۲۰ شهریور ۸۰) تفاوت فاحشی مشاهده می‌شود به طوری که در لحن و بیان مواضع از واژه تندتری استفاده می‌شود و پاره‌ای از مقام‌های دفاعی و نظامی امریکا حتی از "حمله نظامی" به عراق سخن به میان می‌آورند. این تفاوت‌ها پرسش‌هایی چند در رابطه با سیاست امریکا در مورد این کشور را در اذهان متبادر می‌سازد که به نوبه خود دارای اهمیت است. پرسش‌هایی از این نوع که، چه روندهای سیاسی بین‌المللی و داخلی بر سیاست خارجی امریکا در قبال عراق تأثیر گذاشته است و چه دگرگونی‌هایی ایجاد نموده است؟ نقطه نظرات و دیدگاه‌های امریکایی‌ها در مورد آینده عراق چیست؟ و گزینه‌های فراروی دولت امریکا در این زمینه کدام می‌باشند؟

۱. آقای سیدمهدی حسینی متین، کارشناس وزارت امور خارجه و دانشجوی دوره دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه تهران است.

صرف نظر از مسأله هم‌جواری و بسیاری مشترکات دیگر ایران با عراق، قرار داشتن هر دو کشور ایران و عراق در محور اعلام شده از سوی جرج بوش رئیس جمهوری امریکا، هرگونه سرنوشتی برای آن کشور را برای جمهوری اسلامی ایران نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار ساخته است. بنابراین شایسته است که به پرسش‌های پیش گفته با دقت بیشتری پاسخ داده شود.

از این‌رو، برای پاسخ‌گویی به این پرسش‌های بنیادی در مورد سیاست خارجی امریکا در قبال عراق، نخست باید دگرگونی ساختاری در سطح نظام بین‌الملل و تأثیرات آن بر خط مشی خارجی امریکا را مورد توجه قرار داد و به تبع آن به تحولات ایجاد شده در سطح منطقه ژئواستراتژیک خلیج فارس (به عنوان یک خرده سیستم منطقه‌ای) توجه نمود و سپس به سطح ملی امریکا توجه نمود و نقش روندها، نیروها و نهادهای تأثیرگذار در سیاست خارجی امریکا در قبال عراق و گزینه‌های فراوری آن کشور را مورد بررسی قرار داد. براین اساس، ابتدا باید دو پیش فرض را مورد توجه قرار داد یکی این که، هرگونه تحول در ساختار یک نظام مفروض بین‌المللی می‌تواند بر نحوه رفتار و جهت‌گیری‌های سیاست خارجی کشورها تأثیر بگذارد و دوم این که هر سیاست خارجی خاص به عنوان برون‌داد یک نظام سیاسی، برآیند کنش و واکنش نیروهای داخلی در عرصه تصمیم‌گیری است، با توجه به این دو پیش فرض گزارش حاضر این فرضیه را در معرض آزمون قرار می‌دهد که "در ساختار متحول نظام بین‌الملل و تثبیت نقش هژمونیک امریکا موقعیت این کشور بهبود یافته و الگوی رفتاری امریکا در افغانستان که برخاسته از مبانی ساختاری است در مورد منطقه خلیج فارس و عراق نیز قابل اجراست."

باتوجه به سخنان ۲۹ ژانویه جرج بوش رئیس جمهوری امریکا در مورد کشورهای ایران، عراق و کره شمالی، زیر عنوان (محور شرارت) به نظر می‌رسد که به کارگیری الگوی مزبور بیش از پیش موضوعیت یافته است. این مطلب از این جهت اهمیت می‌یابد که در فرآیند تصمیم‌گیری در سطح ملی و در درون نهادهای چهارگانه امنیت ملی امریکا با توجه به وضعیت جنگی اعلام شده از سوی رئیس جمهوری امریکا، اکنون به دلیل حضور نیروهای تندرو (یا ریگانیک) همچون "پل ولفویترز" و "ریچارد پرل" در وزارت دفاع امریکا (پنتاگون)، و پیشبرد نسبتاً موفق سیاست مداخله در افغانستان، این نهاد از نقش مؤثرتری در تعیین سمت و سوی سیاست خارجی و دفاعی امریکا برخوردار شده است. بنابراین، حذف صدام از قدرت، در شرایط

حاضر یکی از اهداف اصلی آمریکا را تشکیل می‌دهد. واکنش‌های محیطی عراق در جهت پی‌جویی متحدان منطقه‌ای همچون ایران و عربستان نیز مؤید این مطلب می‌باشد. بررسی این موضوع در دستور کار این پژوهش قرار دارد.

### روندهای سیاسی بین‌المللی تأثیرگذار بر سیاست آمریکا

واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ (۲۰ شهریور ۸۰) نقطه عطفی در تاریخ روابط بین‌الملل به شمار می‌رود چراکه منشاء تحولات شگرفی در سیاست بین‌الملل و به ویژه بر رفتار بازیگران اصلی عرصه روابط بین‌الملل گردید. در این میان قدرت‌های بزرگ به خصوص به دلیل گستردگی حوزه منافع ملی بیش از سایر بازیگران از این واقعه تأثیر پذیرفتند و در عین حال تلاش نموده‌اند تا بر آن نیز تأثیر بگذارند. ایالات متحده آمریکا با موقعیت برتر خود در موازنه قدرت گذشته پس از این رویداد تلاش وافر و به خرج داد تا تهدید ایجادشده علیه امنیت و منافع ملی آن کشور را به فرصت تبدیل نماید و از این فرصت نیز بیشترین بهره‌برداری را در جهت بهبود موقعیت خود و در نتیجه تثبیت نقش هژمونیک خود در سطح نظام بین‌المللی بنماید. این تدابیر و اقدامات منجر به ایجاد دگرگونی‌هایی در الگوهای رفتاری سیاست خارجی آمریکا در سطح کلان و در سطوح خرد سیستم‌های منطقه‌ای گردید. برای مطالعه و بررسی این‌گونه تحولات می‌بایست به دوگونه از روندهای سیاسی داخلی و بین‌المللی توجه نشان داد که به طور مستقیم و یا غیرمستقیم سیاست خارجی آمریکا را به عنوان قدرت فائده تحت تأثیر قرار داده است. به همین منظور برای بررسی روندهای سیاسی مزبور می‌توان از چند شاهد استفاده کرد و نشان داد که ساختار نظام بین‌المللی و در نتیجه سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر دست‌خوش دگرگونی شده است.

### الف - فرآیند تحول در ساختار نظام بین‌الملل

ساختار بازیگران نظام بین‌الملل بافتی است که از تعامل نقش‌های بازیگران مختلف ایجاد می‌شود.<sup>(۱)</sup> بر رفتار هر یک از این بازیگران نیز قواعد و اصولی حاکم است که سیاست خارجی آن‌ها را نسبت به مناطق و مسایل مختلف شکل و جهت می‌دهد. دگرگونی در ساختار نظام بین‌الملل منجر به تغییر در جهت‌گیری سیاست خارجی، الگوهای رفتاری، ابزارهای

سیاست خارجی و نقش و جایگاه بین‌المللی کشورها می‌گردد. در نتیجه اهداف و منافع کشورها با شاخص‌های جدیدی تعریف می‌شود و طیف متفاوتی را به لحاظ حوزه جغرافیایی و حوزه کارکردی در برمی‌گیرد. دگرگونی ایجاد شده در ساختار نظام بین‌الملل دوقطبی در سال ۱۹۹۱ منجر به ایجاد نظامی شد که براساس تقسیم‌بندی مورتون کاپلان می‌توان آن را "نظام سلسله مراتبی دستوری" نامید.<sup>(۲)</sup> این نظام پنجمین مدل از نظام‌های بین‌المللی مفروض کاپلان است که وی آن را به دستوری و غیردستوری تقسیم می‌کند. عملکرد نظام سلسله مراتبی غیردستوری با عملکرد نظام سیاسی دموکراتیک شباهت بسیاری دارد. آنچه "آنتونی لیک" مشاور امنیت ملی کلinton (۹۷-۱۹۹۳) آن را "آیین گسترش" یا "گسترش نظام‌های سیاسی مبتنی بر بازار آزاد اقتصادی" نامید، شاید بدون ارتباط با ساختار متحول نظام بین‌الملل نبوده باشد. اگر چه نظام دهه ۱۹۹۰ توانست بسیاری از اهداف و منافع آمریکا را تأمین نماید، اما به دلیل ماهیت غیردستوری آن، مناقشات و بحران‌های منطقه‌ای و بین‌المللی (اعم از کم‌شدت و پرشدت)، پس از جنگ سرد توان آن کشور را به شدت به چالش طلبید. در مقابل نظام سلسله مراتبی غیردستوری، نظام سلسله مراتبی دستوری، قرارداد که از ویژگی‌های بارز آن وجود و قبول بازیگران ملی به عنوان تقسیمات فرعی قلمروی نظام بین‌الملل است. بنابراین، در این نظام واحدهای سیاسی مستقل به مفهوم و ستفالیایی آن وجود ندارد. گفته می‌شود که این نظام گرایش به سمت تحول به سوی نظام جهانی دارد. از اینرو، قواعد نظام سلسله مراتبی دستوری ساختار و وظایف آن نظام را مشروعیت می‌بخشد. از خصوصیات ذاتی این نظام باثبات بودن آن است.<sup>(۳)</sup>

باوقوع رویداد ۱۱ سپتامبر نظام بین‌المللی که در سال ۱۹۹۱ ایجاد شد به نظر می‌رسد که در حال حاضر متحول شده است و مشخصه غیردستوری آن به دستوری تغییر یافته است. البته نگرش دیگری نیز وجود دارد. مبنی بر این که، نظام سلسله مراتبی مزبور به نوعی نظامی تک قطبی گرایش یافته است. شاید سخنان جرج بوش در میان نمایندگان کنگره آمریکا در ۲۲ سپتامبر ۲۰۰۱ مبنی بر این که دولت‌ها باید میان دو گزینه، کمک به ائتلاف ضدتروریسم و در کنار تروریست‌ها بودن، یکی را انتخاب نمایند، مؤید این تحول باشد. این سخنان که یادآور سخنان "ژوزف استالین" رهبر شوروی مبنی بر این که "هرکه با مانیت علیه ماست" می‌باشد. در نوع

خود با سخنان جرج بوش پدر در مورد "نظم نوین جهانی"، آیین کارتر و سایر دکترین‌های رئیس‌ان جمهوری آمریکا قابل مقایسه است. در واقع "آیین امنیت ملی" جرج بوش در دوره پس از ۱۱ سپتامبر تلقی می‌شود که کشورها را ناگزیر از انتخاب دوگزینه مشخص نموده است. طبیعی است که با ایجاد چنین تحولاتی، ساختار قدرت نسبت به قبل متحول شده و ضرورتاً قانون‌مندی‌های تازه‌ای در رفتارها ایجاد شده است که الگوهای رفتاری متفاوتی را ایجاب نموده و بازی قدرت را متفاوت ساخته است. شناخت این قانون‌مندی‌ها می‌تواند مسیر حرکت هر یک از بازیگران ملی با نقش‌های منطقه‌ای و بین‌المللی را مشخص‌تر سازد.

از طرف دیگر، بر پایه نظریه "چارلز مک کلند" اگر نظام گذشته را نظام بین‌المللی سلسله مراتبی غیردستوری بدانیم، این نظام بنابه ماهیت غیردستوری آن به گونه‌ای نظام بحران‌زا بوده است،<sup>(۴)</sup> زیرا بحران‌های مختلف منطقه‌ای و حتی بازی رقابت‌آمیز قدرت‌های بزرگ مثل چین، روسیه و ژاپن و اتحادیه اروپا چالش‌های جدی را فراروی قدرت فائقه آن نظام یعنی ایالات متحده قرار داد. این بازیگران برای آمریکا علائم تهدید کننده ارسال می‌نمودند و در نتیجه آن، امکان خروج نظام بین‌الملل از حالت تعادل وجود داشت، به گونه‌ای که در این زمینه نگرانی دائمی و مستمر احساس می‌شد. اگرچه صرف وجود بحران نمی‌تواند نظام بین‌المللی را بحرانی کند اما بحران‌های مستمر و متراکم شده می‌تواند به بحرانی شدن آن نظام بینجامد و این وضعیت برای قدرت فائقه تهدیدزا است. در هر حال، تحول در ساختارهای نظام، فرآیندی است که به طور عمده پس از بحران‌های حاد بین‌المللی و یا جنگ‌های مهم به وقوع پیوسته است. بحران امنیتی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نیز به دلایل بسیار دارای شباهت‌های زیادی با بحران‌های تعیین کننده مزبور دارد و به نظر می‌رسد که این پدیده، شرایط جدیدی را بر عرصه بین‌المللی حاکم ساخته است.

دولت آمریکا در قالب استراتژی مبارزه با تروریسم و با توجه به حضور نیروهای استراتژیک‌گرا در رأس نهادهای چهارگانه امنیت ملی آن، تلاش می‌کند تا این نظام را از "نظام بحران‌زا" به نوعی نظام بین‌الملل بحران زدای مورد نظر چارلز مک کلند تبدیل کند.<sup>(۵)</sup> در یک "نظام بحران‌زا" یا ظرفیت نظام بسیار بالاست و تعارضات قابل کنترل هستند و یا توان نظام متوسط است اما بازیگران نسبت به هم علائم هم‌گرایانه ارسال می‌کنند و گرایش به همکاری دارند و در نتیجه نظام از تعادل خوبی برخوردار است. در این نظام بازدارندگی یکی از علائمی

است که بازیگران به یکدیگر می‌فرستند تا بازیگران رقیب از وضعیت سوء استفاده نکنند. خروج امریکا از ABM (پیمان منع تولید موشک‌های ضد بالیستیک) و تأکید بر پیشبرد NMD (طرح ملی دفاع موشکی) به عنوان رونوشتی محدود از طرح جنگ ستارگان ریگان (SDR) از مهم‌ترین نشانه‌های این تحول است. گرایش به همکاری کشورهای چین، روسیه، فرانسه و اتحادیه اروپا و حتی برخی از کشورهای دارای گرایش گریز از مرکز (دولت‌های شرور)<sup>۱</sup> در جریان بحران اخیر و در قالب ائتلاف بین‌المللی ضد تروریسم از نمونه‌های گویا و بارز و هم‌چنین مؤید این مطلب است.

### ب - سیر تحول در ساختارها (چرخه حیاتی سیستم)

اعتقاد بر این است که تحول در ساختار نظام‌های بین‌المللی نیز یک روند نسبتاً ثابتی را طی کرده است، به طوری که هر چه به دوره معاصر نزدیک می‌شویم، نوعی کاهش فاصله زمانی در میان دوره‌های تحول محسوس است.<sup>(۶)</sup> به گونه‌ای که به تدریج از کنگره و ستفالی و شکل‌گیری سیستم دولت-کشور به این طرف، به استثنای نظام دوقطبی منعطف (۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱) که به علت ساختار ویژه خود (وماهیت دوقطبی آن) از یک ثبات نسبی برخوردار بود، طول عمر هر یک از ساختارهای نظام بین‌الملل نسبت به گذشته کوتاه‌تر شده است:

- ۱۶۴۸ کنگره و ستفالی تا ۱۸۱۵ کنگره وین، (به مدت ۱۶۰ سال)

- ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴ و جنگ جهانی اول، (به مدت ۱۰۰ سال)

- ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ و جنگ جهانی دوم، (به مدت ۲۵ سال)

- ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱ و جنگ دوم خلیج فارس، (به مدت ۴۵ سال بدون احتساب دوره هم‌زیستی

مسالمت‌آمیز).

- ۱۹۹۱ تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، (به مدت ۱۰ سال).

در توضیح دوره میان ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱، این نکته شایان تأکید است که در خصوص دوره مزبور اگر، آغاز دوره هم‌زیستی مسالمت‌آمیز در مناسبات شرق و غرب را نیز به عنوان تحول فرض نماییم باز هم، فرضیه فوق به این دوره نیز قابل تعمیم خواهد بود. به عبارتی روشن‌تر، به

1. Rogue States

دلیل ایجاد موازنه استراتژیک میان شوروی و امریکا، نظام در این دوره دچار تحول شد و به گونه‌ای به نظام دوقطبی منعطف تبدیل گردید. بنابراین، براساس نظریه پیش گفته دوره‌های زمانی عمر ساختارهای قدرت و نظام توزیع ارزش‌ها و در سطح بین‌المللی از تشکیل کنگره و ستفالی تا به حال رو به کاهش بوده است.

پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و در آستانه قرن بیست و یکم با گذشت ۱۰ سال از عمر نظام گذشته، به نظر می‌رسد که این نظام در آستانه تحول دیگری قرار گرفته است و شواهد امر حاکی از تبدیل آن به نظام جدیدی است که می‌توان آن را نظام سلسله مراتبی دستوری و یا نوعی نظام تک قطبی دانست.

#### پ - تبیین نقش متحول امریکا بر پایه نظریه دشمن تراشی

یکی از نظریات دیگری که می‌شود براساس آن به تحلیل و بررسی نقش و کارکرد سیاست خارجی و دفاعی امریکا در سیاست بین‌الملل و نیز سیاست خارجی امریکا در قبال عراق پرداخت. "نظریه دشمن تراشی" است. به این مفهوم که یک قدرت سیاسی برای احراز هویت وجودی و به خصوص برای حفظ اتحاد و یکپارچگی سیاسی داخلی خود نیازمند وجود دشمنی است که بتواند در تقابل با آن، چنین کار ویژه‌ای را در درون آن نظام سیاسی محقق سازد، ساموئل هانتینگتون، استاد دانشگاه هاروارد در سال ۱۹۹۵ در این باره تعبیر مشهوری دارد و می‌گوید:

"زرفترین پرسش در ارتباط با نقش امریکا در دنیای پس از جنگ سرد بدون شک توسط "آنگستروم"<sup>۱</sup> شخصیت اصلی آزرده در داستان‌های "جان آپدایک"<sup>۲</sup> مطرح شده است: "بدون جنگ سرد امریکایی بودن به چه درد می‌خورد؟" اگر امریکایی بودن به مفهوم متعهد بودن به اصول آزادی، مردم سالاری، فردگرایی و مالکیت خصوصی است و اگر هیچ امپراتوری شروری برای مورد تهدید قرار دادن این اصول در خارج وجود نداشته باشد، واقعاً امریکایی بودن به چه معنایی می‌تواند داشته باشد و بر سر منافع ملی امریکا چه خواهد آمد؟"<sup>(۷)</sup>

این پرسش همواره ارتباط تنگاتنگی با هویت ملی امریکایی‌ها داشته است، زیرا آنها

---

1. Rabbit Angstrom

2. John Updike

همواره وجود خود را در تقابل با وجود دیگری (دشمن) تعریف کرده‌اند. این نوع تلاش‌های تنوریک برای تراشیدن دشمنانی برای جامعه امریکا پیشینه‌ی طولانی دارد. در ایالات متحده به لحاظ تنوع قومی و نژادی و هم‌چنین به لحاظ تاریخی و فرهنگی، امریکایی‌ها هویت اعتقادی خود را در تقابل با "دیگری" نامطلوب بنا کرده‌اند. چنانچه، در زمان استقلال، امریکایی‌ها نمی‌توانستند از نظر فرهنگی بین خود و بریتانیا تمیز قابل شوند لذا این کار را به اجبار از نظر سیاسی انجام دادند. بریتانیا مظهر استبداد، اشرافیت و سرکوب و امریکا نماد مردم سالاری، برابری و جمهوری خواهی بود. تا پایان قرن نوزدهم ایالات متحده خود را در مخالفت با اروپا تعریف کرد. اروپا متعلق به گذشته بود؛ عقب مانده، ناآزاد، نابرابر با ویژگی‌های فئودالیسم، سلطنت‌طلبی و امپریالیسم. در قرن بیستم ایالات متحده در صحنه جهانی به طور فزاینده‌ای خود را به عنوان رهبر تمدن اروپایی و امریکایی علیه آلمان امپراتوری و آلمان نازی یافت. پس از جنگ جهانی دوم، این کشور خود را به عنوان رهبر دنیای آزاد و لیبرال دموکراسی در مقابل اتحاد شوروی و کمونیسم جهانی تعریف کرد و جنگ سرد توجیه‌گر بسیاری از برنامه‌ها و اقدامات جهانی این کشور برای تأمین ملی‌اش بود.<sup>(۸)</sup>

جنگ سرد یک هویت مشترک بین مردم امریکا و دولت به وجود آورد و پایان آن احتمالاً به تضعیف یا دست کم تغییر آن هویت خواهد انجامید. اهمیت تلاش‌هایی از این نوع برای جست‌وجوی یک دشمن فرضی همچنان در دهه ۹۰ نیز ادامه یافت و بسیاری از استراتژیست‌های امریکایی و نظریه پردازان در درون و بیرون از دولت، کوشش فراوان به کار بردند تا این دشمن را در عصر جدید و در دوره پس از فروپاشی شوروی، باز تعریف نمایند.<sup>(۹)</sup> برخی از متفکران، چنین کارکردی را در وجود بنیادگرایی اسلامی و برخی در وجود چین و روسیه یافتند و برخی نیز "دولت‌های شرور، از جمله عراق، ایران، کوبا و کره شمالی را به عنوان دشمنان فرضی امریکا معرفی نمودند.<sup>(۱۰)</sup> ضرورت جست‌وجوی مقاصدی برای استفاده از قدرت امریکا، تشکیلات و ساختار سیاسی آن کشور را وادار ساخت تا به گونه‌ای در پی مقاصد جدیدی برآید که قادر باشد نقش مستعمرایالات متحده را در امور جهان مشابه نقش آن کشور در دوره جنگ سرد توجیه نماید، کمیسیون منافع ملی امریکا، در سال ۱۹۹۶ مشکل مزبور را اینگونه تعریف نمود:



پس از چهاردهه تک‌نگری غیر معمول در مهار توسعه طلبی کمونیسم شوروی، ما شاهد پنج سال بی‌نظمی ویژه بوده‌ایم. اگر این حرکت بی‌مقصد ادامه یابد، ارزش‌ها، ثروت‌ها و سرمایه‌ها و در واقع حیات ما را مورد تهدید قرار خواهد داد.<sup>(۱۱)</sup>

از این‌رو، یک سری مباحث جدی میان اندیشمندان و متفکران علوم اجتماعی و سیاسی در آمریکا در گرفت که منجر به پیدایش فرضیاتی همچون: "پایان تاریخ"، "برخورد تمدن‌ها" و از سوی کسانی مثل، "فرانسیس فوکویاما" و "ساموئل هانتینگتون" گردید. این‌گونه مشاجرات تنها در میان نخبگان علمی و دانشگاهی آمریکا وجود نداشت بلکه در میان سیاست‌مداران و دولت‌مردان مهم آمریکا از هر دو حزب نیز به چشم می‌خورد. "آنتونی لیک، مشاور امنیت ملی کلیتون به دولت‌های واپس‌گرا" یا شرور اشاره می‌کند و آنها را در کنار پدیده‌هایی همچون تروریسم، سلاح‌های کشتار جمعی و اشاعه هسته‌ای دشمنان آمریکا در عصر جدید معرفی می‌کند.<sup>(۱۲)</sup> خانم کندولیزاریس، استاد دانشگاه استنفورد و مشاور امنیت بوش در تأیید مطلب پیش گفته چنین می‌گوید:

"ایالات متحده در غیاب قدرت اتحاد شوروی خود را در تعریف "منافع ملی" آش در وضعیت دشواری دید. به طوری که ما نمی‌دانیم چگونه میان آنچه که هنگام رویارویی آمریکا و شوروی در آن دوره وجود داشت آنچه که در دوره پس از جنگ سرد نیز ادامه یافته است تمایز قایل شویم. هنوز هم این دوره انتقالی مهم است زیرا فرصت‌های استراتژیکی را در اختیار ما قرار می‌دهد. سقوط اتحاد شوروی هم‌زمان شد با انقلاب بزرگ دیگر، یعنی تغییرات چشم‌گیر در فن‌آوری اطلاعات و رشد صنایع "دانش پایه" که بنیان‌های پویا (دینامیسم) اقتصادی را به شدت تغییر داده است. اما سیاست خارجی آمریکا نتوانسته است همه اینها را پوشش دهد... در یک نظام دموکراتیک همچون دموکراسی مردمی آمریکا، فقدان یک تعریف منسجم از "منافع ملی" باعث ایجاد خلأ می‌شود که ممکن است با فشارهای گروه‌های داخلی و یا فشارهای زودگذر پر شود."<sup>(۱۳)</sup>

تشدید چنین مشاجرات و مباحثی نشانگر خلأ جدی بود که هویت اجتماعی ایالات متحده به طور کلی و سیاست خارجی آمریکا در دهه گذشته به ویژه با آن روبرو بود. بنابراین، چنین به نظر می‌رسد که در دوره پس از جنگ سرد به رغم وجود زمینه‌هایی برای ایجاد نظام نوین

جهانی، چالش‌های جدی در ساختار تصمیم‌گیری سیاست خارجی آمریکا وجود داشته است که می‌توان از آن به "بی‌نظمی" تعبیر کرد. به اعتقاد "چارلز ویلیام مینز" با گذشت بیش از شش سال سقوط دیوار برلین، دو دولت برای بازسازی سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ سرد با بهره‌گیری از حمایت صاحب‌نظران و متخصصان و مقبولیت گسترده داخلی، تلاش کرده‌اند اما شکست خورده‌اند. نه "نظم نوین جهانی، دولت بوش و نه "دکترین گسترش، نظام‌های دموکراتیک و بازار آزاد دولت کلینتون توانسته است مفهوم‌بندی جدیدی ارائه داده و تداوم یابند. در نتیجه هر دو دولت به نوعی دیپلماسی واکنشی روی آوردند." (۱۴)

اما در شرایط جدید، آیا می‌توان انتظار داشت که "پدیده تروریسم" و سلاح‌های کشتار جمعی و استراتژی آمریکا در مبارزه با تروریسم بتواند چنان نقش و کارکردی را برای جامعه آمریکا ایفا نماید که بتواند هویت و اتحاد داخلی خود را حفظ و برای سیاست مداخله‌گرایانه‌اش در جهان نیز توجیهی منطقی بیابد؟ به نظر می‌رسد که چنین اتفاقی روی داده است و دولت آمریکا به رهبری جرج بوش فرصت کم‌ظنیری برای این منظور به دست آورده است، به گونه‌ای که روند پشتیبانی از سیاست مداخله‌ی ایالات متحده در دوره‌ی پس از ۱۱ سپتامبر به شدت با افزایش روبه‌رو بوده است به طوری که دیدگاه‌های هادارانۀ مداخله‌ی آمریکا در جهان از زمان جنگ جهانی دوم تا به حال بی‌سابقه بوده است. (۱۵) حمایت ۶۰ تن از نویسندگان و صاحب‌نظرانی که در دهه گذشته تلاش‌های ناکافی را برای این منظور انجام داده بودند، از جرج بوش و سیاست وی با عنوان "جنگ عادلانه" گویای این است که آنها نیز به اهمیت مبارزه با تروریسم به عنوان دشمن فرضی آمریکا و نقش کارآمد آن برای پر کردن "خلأ توریک و مفهومی" دهه ۹۰ پی برده‌اند.

### ت - ۱۱ سپتامبر و سخنان جرج بوش در اجتماع نمایندگان کنگره

جرج بوش رئیس‌جمهوری آمریکا، روز ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱ و حدود ۱۰ روز پس از حادثه تروریستی در آمریکا در کنگره آن کشور اظهار داشت:

"هر کشوری در هر منطقه‌ای اکنون باید تصمیم خود را بگیرد. یا با ما هستید یا با تروریست‌ها. از امروز هر کشوری که به تروریسم پناه دهد یا از آن حمایت کند از سوی آمریکا به عنوان یک رژیم متخاصم شناخته خواهد شد." (۱۶)

جرج بوش بار دیگر در تاریخ ۱۱ دسامبر ۲۰۰۱ (۲۱ آذر ۸۰) در مراسم گرامی داشت حادثه ۱۱ سپتامبر در ستاد فرماندهی دانشکده نظامی چارلستون در کارولینای جنوبی، در مورد مرحله بعدی مبارزه با تروریسم در استراتژی سیاست خارجی و دفاعی امریکا گفت:

"جلوگیری از دستیابی و کاربرد سلاح‌های کشتار جمعی، اولویت بعدی ما در جنگ علیه تروریسم است. اما قبل از هرچیز ما در صدد پایان دادن به حمایت دولت‌ها از تروریسم هستیم. روشن است که دولت‌های شرور تامین‌کننده سلاح‌های شیمیایی، بیولوژیکی و هسته‌ای برای تروریست‌ها هستند. جرج بوش اضافه کرد: همه کشورها می‌دانند که ما نمی‌پذیریم (و نخواهیم پذیرفت) که برخی دولت‌ها به تروریست‌ها پناه دهند، کمک مالی، آموزش و یا تجهیزات اعطا نمایند. دولت‌هایی که این اصول را نقض کنند به عنوان رژیم‌های متخاصم تلقی خواهند شد."<sup>(۱۷)</sup>

این اظهارات جرج بوش را در حقیقت می‌توان "آیین (دکترین) امنیت ملی، بوش در دوره پس از ۱۱ سپتامبر و آغازگر دور جدیدی از نقش کارکردی ایالات متحده امریکا در سیاست بین‌الملل دانست. در واقع، دولت بوش به راحتی و از موضع یک بازیگر جهانی به دیگر واحدها و بازیگران سیاسی دستور می‌دهد و تعیین تکلیف می‌کند. در این نظام دستوری براساس نظریات کاپلان واحدهای سیاسی از استقلال چندانی برخوردار نیستند و تلاش قدرت اصلی این است که همه واحدها هژمونی نظم هژمونیک آن را بپذیرند و در این راه از ابزارهای مختلف استفاده می‌کند. قدرت فائقه به لحاظ نقش مثالی خود از توانایی، ابزارها و اراده لازم برای ایفای چنین نقشی برخوردار است.

مبارزه با تروریسم که به نوعی با بروز نشانه‌هایی از هم‌گرایی از سوی قدرت‌های عمده جهانی، مواجه شده است، خود شایسته توجه و دقت است، زیرا به نظر می‌رسد این امر در داخل جامعه امریکا نیز از زمینه‌هایی برخوردار است به طوری که نتایج بررسی‌های اخیر حاکی از آن است که دولت امریکا از "آزادی عمل، فزاینده‌ای در داخل برخوردار شده است. بررسی‌های اخیر "مرکز تحقیقات پیو" و "شواری روابط خارجی امریکا، نشان می‌دهد که "بسیاری از امریکایی‌ها خواستار توجه به نظرات دیگر متحدان بوده و آماده پذیرش سیاست مصالحه و معامله ایالات متحده در خصوص برخی دیگر سیاست‌های خود به سود کسب حمایت بین‌المللی در جنگ علیه

تروریسم می‌باشند<sup>(۱۸)</sup> "هوارد فرانچی" در روزنامه کریستین ساینس مانیتور این مطلب را اینگونه تبیین و تشریح می‌کند که علاقه رویه فزونی مردم آمریکا به مداخله داخلی در حال حاضر به مبارزه با تروریسم متمرکز است. مشابه چنین علاقه‌ای اما به شدت کمتر، پس از جنگ دوم خلیج فارس در دهه ۱۹۹۰ و بحران گروگان‌ها در ایران در دهه ۱۹۸۰ به وجود آمد.<sup>(۱۹)</sup> و یاد در نظر سنجی که "استیون کول، مدیر برنامه مؤسسه پپیا<sup>۱</sup> (برداشت‌های سیاست بین‌المللی) در دانشگاه مریلند در این زمینه انجام داده است، ۸۱ درصد آمریکایی‌ها ترجیح داده‌اند که آمریکا "نقش فعالی" در امور جهانی ایفا نماید و ۱۴ درصد خواستار دوری از چنین نقشی شده‌اند و این آمار نشان دهنده آن است که چنین وضعیتی از زمان جنگ جهانی دوم تاکنون بی‌سابقه بوده است.<sup>(۲۰)</sup>

مبارزه‌ای که آمریکا پس از حملات به واشنگتن و نیویورک آغاز کرد، تاکنون با تحولات بنیادینی در سیاست خارجی آمریکا همراه بوده است. هر اندازه کشورها از توان بالاتری در نظام برخوردار باشند، حساسیت بیشتری نسبت به منافع ملی خود دارند. قدرت‌های بزرگ از حساسیت و رفتار واکنشی متفاوتی نسبت به سایر واحدها برای تأمین منافع خود برخوردار هستند. زیرا حوزه منافع حیاتی و منافع اصلی بازیگرانی که از قدرت و اهداف فراگیرتری برخوردارند گسترده‌تر از بازیگران خرد و کوچک‌تر است و در نتیجه واکنش محسوس‌تری نیز نسبت به دگرگونی‌ها نشان می‌دهند.

### تغییر در نقش و کارکرد سیاست خارجی آمریکا

پیش از پرداختن به اصل بحث یک نکته را باید به مباحث گذشته افزود و آن این است که سیاست خارجی آمریکا همواره متأثر از دو عنصر اساسی است: ۱) متغیرهای ساختاری و باثبات، و ۲) متغیرهای ناپایدار و سیال. بنابراین می‌توان انتظار داشت که عناصر و مؤلفه‌هایی از سیاست خارجی آمریکا که در دوران گذشته نیز وجود داشته‌اند همچنان با تفاوت‌هایی ادامه یابند و از حال پایداری برخوردار باشند. برای مثال سیاست مداخله جویی بیش از هر چیز نوعی مبنای ساختاری دارد، به طوری که همواره از آن به یک نوع نگرش ساختاری تعبیر می‌شود که همواره پس از قدرت گرفتن آمریکا در سطح نظام بین‌المللی مطرح بوده است. برپایه نگرش‌های فوق

1. Program on International Policy Attitudes (PIPA)

می‌توان تحولات صورت گرفته در سیاست خارجی آمریکا در سطح کلان را در چهار شکل مکمل تبیین نمود:

۱. تلاش در جهت تثبیت نقش هژمونیک: یکی از دگرگونی‌هایی که امروزه در سیاست خارجی آمریکا شاهد آن هستیم فاصله گرفتن از نقش رهبری گرا به نقش استیلا جویانه است. به عبارتی مقام‌های استراتژیک گرا در دولت بوش می‌کوشند هرچه بیشتر میان رویکردهای جمهوری خواهانه نسبت به نظام بین‌الملل و نقش آمریکا با رویکردهای دموکرات مآبانه در دهه ۱۹۹۰ تفاوت و تمایز قائل شوند و نشان دهند که دارای رهیافت متفاوتی هستند و سعی دارند با شرایط جدید و متناسب با واقعیت‌های موجود نظام بین‌الملل حرکت نمایند. در این راستا تلاش آنها بر این هدف استوار است که به جای تثبیت نقش رهبری آمریکا، نقش هژمونیک این کشور را در بازی قدرت در نظام مطرح سازند. کاملاً روشن است که میان مفاهیم، رهبری‌گرایی، یا استیلاجویی یا هژمون‌خواهی، نوعی تفاوت محسوس وجود دارد. به این معنا که در مفهوم رهبری نوعی، اقلان سازی وجود دارد که در هژمون وجود ندارد بلکه آنچه بیش از هر چیز در این مفهوم مشاهده می‌شود، امر و نهی و دستور است. در نتیجه امریکایی‌ها در دوره جدید می‌کوشند مفهوم نقش هژمون را مورد توجه خود قرار دهند.

۲. حل بحران هویت (یا خلأ تئوریک): این کار نیز یکی از وجوه دیگر تغییر در سیاست خارجی آمریکا را نشان می‌دهد. به این مفهوم که نظریه پردازان سیاسی و اجتماعی آن کشور تلاش می‌کنند تا خلأ مفهومی دهه گذشته را (که پیش از این توضیح داده شد) با مفهوم پدیده تروریسم پر نمایند. حمایت جمعی از نویسندگان صاحب نام امریکایی و برجسته‌ترین آنها یعنی ساموئل هانتینگتون و فرانسیس فوکویاما از سیاست جنگ طلبانه بوش و جمهوری خواهان در قبال تروریسم را می‌توان در این راستا ارزیابی نمود. از سوی دیگر، بسط مفهوم تروریسم توسط جرج بوش به سلاح‌های کشتار جمعی برای توجیه مقابله با برخی کشورها در این رابطه شایسته توجه و دقت است. اظهارات جرج بوش در این رابطه و در راستای بسط مفهوم تروریسم به سلاح‌های کشتار جمعی بسیار گویاست. بخشی از جنگ علیه دست‌یابی به تروریست‌ها به سلاح‌های کشتار جمعی است، یعنی سلاح‌های کشتار جمعی به عنوان ابزاری در دست کشورهای قرار گیرد که از آن چنین استفاده‌ای نمایند.

۳. تبدیل نظام بحران زای دهه ۹۰ به نظام بحران زدا: یکی دیگر از تلاش‌های امریکا در این راستا صورت می‌گیرد که نظام چالش‌زا و بحران‌زاد در دوره گذشته هرچه بیشتر تبدیل به یک نظام با ثبات مبتنی بر ثبات هژمونیک نماید. بحران‌های دهه گذشته همچون، هائیتی، یوگسلاوی، صلح خاورمیانه (مناقشه اعراب و اسرائیل)، مسأله صدام، کره شمالی و لیبی و سودان در حقیقت مسائلی بودند که بیشتر هم امریکا را معطوف به خود نموده بود. اکنون بحران‌های باقی مانده از گذشته باید حل شوند به ویژه مسائل خاورمیانه، عراق و ایران و کره شمالی.

۴. تغییر استراتژی نظامی امریکا: نکته مهمی که در این رابطه شایان تأکید است، این است که در دهه گذشته و در مواجهه با تهدیدهای امنیتی جدیدی همچون تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی و تهدیدهای منطقه‌ای برخی کشورها با عنوان "دولت‌های شرور"، وزارت دفاع امریکا پایه اصلی استراتژی دفاعی خود را بر جنگ هم‌زمان در دو جبهه، بنا نهاده بود. این سیاست که در دوره وزارت ویلیام پری طراحی شد در دوره ویلیام کوهن وزیر دفاع جمهوری خواه کلینتون نیز ادامه یافت. اما اکنون به نظر می‌رسد که با توجه به سخنان "بل ولفویتز" معاون و سیاست‌گذار اصلی وزارت دفاع (پنتاگون) در مورد استراتژی دفاعی این کشور، این استراتژی دچار تحول شده است. وی یکی از پایه‌های سه‌گانه این استراتژی را این چنین تشریح می‌کند: "... فاصله گرفتن از دکتترین سابق دو جنگ هم‌زمان در دو جبهه اصلی با رویکردی جدید به بازدارندگی در چهار عرصه بحرانی با قدرت شکست هم‌زمان دو دشمن و اقدام به تهاجمی بزرگ جهت اشغال پایتخت یکی از آنها و تغییر رژیم آن کشور."<sup>۱</sup>

مجموعه این تغییرات نشان می‌دهد که ایالات متحده به عنوان بازیگر جهانی بیش از هر چیز از شرایط جدید تأثیر پذیرفته و بر آن تأثیر گذاشته است. تغییر در استراتژی نظامی و دفاعی امریکا نشان‌گر آن است که این کشور سعی دارد بر تحولات جدید اثرگذار باشد.

۱. وزیر دفاع امریکا در جریان دفاع از بودجه پیشنهادی وزارت دفاع برای سال ۲۰۰۳ در برابر کمیته بودجه مجلس نمایندگان در ماه فوریه ۲۰۰۲، دو پایه دیگر این استراتژی را چنین برمی‌شمارد: ۱. تغییر در برنامه‌ریزی نظامی پیشین امریکا از مدل "تهدید پایه" Threat-Based به مدل جدید "قابلیت پایه" (Capability-Based) که براساس آن ما نمی‌دانیم چه کسانی، چه موقع و در کجا ما را تهدید می‌کند اما می‌دانیم آنها توسط چه چیزی و چگونه ما را تهدید می‌نمایند. ۲. ایجاد تحول و تغییر در ارتش براساس رویکرد قابلیت پایه با دست کم شش هدف برای چهار سال آینده برای مطالعه بیشتر رجوع شود به آدرس الکترونیکی زیر:

## الگوی رفتاری منطقه‌ای آمریکا در خلیج فارس

استراتژی آمریکا در خلیج فارس نیز به تبع سیاست کلی آن کشور دچار تحول گردیده است. بدیهی است که این تغییرات می‌تواند به اشکال مختلف خود را نشان دهد. برای مثال می‌تواند یک سری مؤلفه‌های جدید به استراتژی گذشته اضافه شود و یا مؤلفه پیشین دچار جابه‌جایی در اولویت‌ها شده باشند. به طور کلی اولویت‌های کنونی سیاست خارجی آمریکا در سه سیستم به هم پیوسته خاورمیانه، خلیج فارس و عراق ترکیبی از دو نوع تحول پیش گفته است. مؤلفه‌های مهم سیاست کنونی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر در این سه سیستم رامی‌توان به طور اختصار به شرح زیر دانست:

– حل بحران خاورمیانه و مناقشه اعراب و اسرائیل به عنوان منبع تهدید امنیت اسرائیل و آمریکا،

– رفع تهدیدهای ناشی از ایران و عراق (تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی)،

– حضور نظامی گسترده در خلیج فارس برای تأمین منابع انرژی آمریکا و جهان غرب،

– تقویت شورای همکاری خلیج فارس در ابعاد سیاسی و اقتصادی.

در این زمینه چند نکته قابل تذکر وجود دارد تا ابعاد مختلف موضوع روشن‌تر گردد. نکته نخست این که مؤلفه‌های مزبور پس از شروع دوره جدید و استراتژی کلان این کشور در مبارزه با تروریسم، بیش از گذشته اهمیت یافته‌اند. گرچه برخی از آنها از قبل نیز وجود داشته‌اند اما در شرایط حاضر قرار است این استراتژی برای پیشبرد استراتژی کلان مبارزه با تروریسم مورد توجه قرار گیرند. در حقیقت استراتژی مبارزه با تروریسم هدف اصلی و اولیه آمریکا را تشکیل می‌دهد و بقیه موارد در اطراف آن استراتژی، مفهوم و اهمیت می‌یابند.

نکته دوم نیز این که در شرایط حاضر و پس از پیروزی نظامی آمریکا در افغانستان می‌توان انتظار داشت که همانند جنگ دوم خلیج فارس به کارگیری نیروی نظامی به عنوان یکی از ابزارهای مهم سیاست مداخله آمریکا مورد توجه قرار گیرد. در دهه ۱۹۹۰ و پس از جنگ خلیج فارس به کارگیری نیروی نظامی یکی از عمده‌ترین شاخص‌های استیلاجویی ایالات متحده را تشکیل می‌داده است. اما اکنون این مداخله جویی تشدید شده است، زیرا به طور ساختاری نیز ایالات متحده برای این که بتواند از قابلیت‌های نظامی و تفوق فن‌آوری نظامی خود در مناطق

گوناگون و به ویژه برای ایفای نقش مسلط خود بهره‌گیری نماید، متناسب با نوع بحران‌های منطقه‌ای در هر خرده سیستم، گروه‌هایی از سازمان نظامی خود را به مناطق مختلف گسیل نموده است. گرچه پس از بحران کویت و همچنین پس از ۱۱ سپتامبر امریکا اقدام به تشکیل ائتلاف بین‌المللی نمود، اما در واقع این نوع ائتلاف‌ها بیش از همه جنبه مشروعیت بخشی ظاهری دارند. در حالی که، چگونگی کاربرد نیروی نظامی ایالات متحده برای مداخله‌جویی منطقه‌ای بیش از هر چیز بانوع شاخصه‌های بحران در مناطق مختلف مرتبط است. در بحران‌های کم شدت، مداخله محدود و حجم نیروهای اعزامی نیز کمتر و دوره زمانی آن هم کوتاه بوده است، مثل مورد هایتی در سال ۱۹۹۴. در حالی که در بحران‌های پر شدت که می‌توانند تأثیرات قابل ملاحظه‌ای بر قواعد ساختاری سیاست و اقتصاد بین‌الملل برجای گذارند، حضور نیروها گسترده‌تر و دوره زمانی نیز طولانی‌تر بوده است. در این مورد نمونه جنگ دوم خلیج فارس گویاترین مورد است، زیرا حجم نیروهای مستقر در منطقه از جنگ جهانی دوم به این سمت بی‌سابقه بوده است. از این رو، سیاست مداخله‌جویی فزاینده را می‌توان یکی از مشخصه‌های سیاست جدید منطقه‌ای امریکا در خلیج فارس دانست. همان‌گونه که مورد اشاره قرار گرفت، ابزار اصلی حل بحران‌های منطقه‌ای، مداخله‌جویی فزاینده است و این ویژگی را چهار عامل مهم ایجاب می‌نماید:

۱. بحران ۱۹۹۱ و به کارگیری موفق نیروی نظامی در آن که تا آستانه شکست صدام پیش رفت اما بنا به دلایلی (که نیازی به تشریح آن نیست) امریکایی‌ها عقب نشینی کردند.
۲. جنگ افغانستان و موفقیت امریکا در مرحله نخست استراتژی امریکا در افغانستان، موفقیت یک الگوی رفتاری در یک جابه‌طور طبیعی گرایش به تعمیم داشته و آن کشور را مجبور می‌سازد تا به طور غیرارادی در صدد به کارگیری آن و یا دست کم برگرفتن عناصری از آن برای استفاده در جای دیگر برآید.
۳. بحران‌های منطقه‌ای در خلیج فارس که مسئله ایران و عراق شاخص‌ترین آنهاست، ایجاب می‌کند که برای حل بحران، از قدرت نظامی استفاده شود.
۴. چهارمین عامل نیز برتری و تفوق بلامنازع امریکادر عرصه طراحی و فن‌آوری نظامی است که از آن تعبیر به "انقلاب در فن‌آوری نظامی"<sup>۱</sup> و نیز "انقلاب در امور نظامی"<sup>۲</sup> می‌شود.



بنابراین با توجه به مؤلفه‌های فوق، الگوی رفتاری مداخله جویی فزاینده یکی از الگوهای جدی قابل اجرا و به کارگیری در خرده سیستم منطقه‌ای خلیج فارس خواهد بود. ناگفته نماند که امریکایی‌ها برای سرنگونی رژیم عراق قانون مصوب نیز دارند که در سال ۱۹۹۷ در کنگره به تصویب رسیده است و از این رو، می‌توان گفت بسیاری از شرایط بین‌المللی برای مداخله نظامی مهیاست. اما برای تکمیل بحث باید روندهای سیاسی داخلی امریکا را نیز مورد توجه قرار داد.

### روندهای سیاسی داخلی امریکا

#### نگرش‌های مختلف در امریکا در مورد عراق

۱. نگرش تندرو<sup>۲</sup> یا محافظه کاران: این گروه بلافاصله پس از موفقیت‌های اولیه امریکا در افغانستان در صدد برآمدند تا عراق را به عنوان دومین هدف امریکا در جنگ علیه تروریسم مطرح سازند. هواداران این نگرش که به طور عمده در وزارت دفاع، سازمان سیا، دفتر معاون رئیس جمهور و شورای امنیت ملی گردآمده‌اند و کسانی همچون دونالد رامزفیلد، پل ولفویتز، ریچارد پرل، کندولیزاریس و جرج تنت را در برمی‌گیرند، این اقدام را برای تثبیت استیلای امریکا و حل سایر بحران‌های منطقه‌ای ضروری می‌دانند. آنها معتقدند برای حل مسأله خاورمیانه و مناقشات درازمدت اعراب و اسرائیل و حتی مسأله ایران ضروری است، حمله به عراق را در اولویت نخست قرار دهیم و این کار را حتی بدون موافقت کشورهای عربی منطقه همچون عربستان هم می‌توان انجام داد. ریچارد پرل، مشاور وزیر دفاع امریکا معتقد است که مخالفت عربستان بیشتر ظاهری است و این کشور نیز از رفع تهدید صدام در باطن خوشنود است. مشکلی که این گروه با آن دست به گریبان هستند این است که سند و مدرک معتبری دال بر دخالت صدام در عملیات تروریستی در امریکا ندارند.

این طیف فکری بازگشت بازرسان تسلیحاتی به عراق را هم کافی نمی‌دانند بلکه معتقدند که بازگشت این بازرسان تنها پوششی برای فعالیت‌های هسته‌ای و شیمیایی عراق در زمینه ساخت سلاح می‌باشد. در واقع از نظر این گروه، ادعای این که عراق باید با بازگشت بازرسان

---

2. Revolution on Millitary Affairs (RMA)

3. Hawkish

موافقت نمایند، یک بهانه بیش نیست زیرا معتقدند باید تمامی ظرفیت‌ها و قابلیت‌های نظامی (متعارف و غیرمتعارف) عراق تحت کنترل درآید و در حقیقت نیش این عقرب منطقه‌ای را باید از بن کشید تا بار دیگر اقدام به حمله به کشورهای همسایه نکند. دانیل بایمن در نشریه نشنال ریویو (وابسته به تندروها) می‌نویسد: بازگشت بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل به عراق بیش از آن که مفید باشد، زیان‌بار است. اگرچه بازگشت آنها منافی دارد اما نه تنها باعث نابودی بقایای جنگ افزارهای کشتار جمعی عراق نخواهد شد بلکه ممکن است به توسعه برنامه‌های کشتار جمعی آن کشور نیز بینجامد و کنترل تسلیحاتی را بی‌اثر سازد. منظور وی آن است که عراق در پوشش این بازرسان کار خود را انجام خواهد داد و همچنان به فعالیت‌های خود در زمینه تولید جنگ افزارهای کشتار جمعی ادامه خواهد داد.<sup>(۲۱)</sup>

۲. نگرش میانه رو<sup>۱</sup> و یا لیبرال‌ها: این طیف بر این اعتقادند که امکان حمله به عراق در شرایط فعلی هم به دلیل نبود سند و مدرک معتبر مبنی بر ارتباط صدام با اقدامات تروریستی و هم به دلیل عدم حمایت کشورهای عربی، چندان منطقی نیست و نمی‌توان صدام را به عنوان هدف بعدی حملات امریکا مطرح ساخت. این گروه معتقد است که باید تلاش نمود تا تحریم‌های سازمان ملل علیه عراق را احیا نمود و سیستم بازرسی تسلیحاتی را برقرار ساخت. بنابراین صدام و عراق به دلایل متعدد گزینه خوبی برای تکرار عملیات نظامی با الگوی افغانستان نیست. این طیف که بیشتر در وزارت خارجه و پاره‌ای نیز در کاخ سفید حضور دارند حتی بر این باورند که اولویت اصلی را باید به صلح خاورمیانه و پیشبرد آن داد. سفرهای پی‌پی "کالین پاول" و "ویلیام برنز، دستیار وی به منطقه با موافقت جرج بوش رئیس جمهور امریکا را می‌توان در این راستا ارزیابی نمود.

### گزینه‌های فراروی امریکا در مورد عراق

هریک از این نگرش‌ها برای برخورد با مسأله عراق راه‌حل‌های متفاوتی پیشنهاد می‌کنند که می‌توان آنها را به طور کلی در سه دسته تقسیم بندی نمود. این راه‌حل‌ها در حقیقت گزینه‌های مهم پیش روی دولت بوش برای چگونگی برخورد با مسأله صدام و عراق در دوره پس از ۱۱

1. Dowish

سپتامبر می‌باشد. در زیر ضمن اشاره به این انتخاب‌ها، ابعاد و نقاط ضعف و قوت آنها را نیز مورد بررسی قرار می‌دهیم.

الف- مهار عراق<sup>۱</sup>: تعریفی که هواداران مهار عراق از این انتخاب خود ارایه می‌کنند این است که در این رابطه می‌بایست با کمک تحریم‌های سازمان ملل و بازرسی‌های تسلیحاتی و کنترل قراردادهای خرید کالای عراق، از بازسازی توان نظامی و تسلیحاتی عراق و در نهایت از یک تهاجم بالقوه دیگر از سوی صدام جلوگیری نمود. برقراری تحریم‌های هوشمند<sup>۲</sup> می‌تواند به خوبی مهار عراق را تشدید نماید و از عوارض ناگوار انسانی آن نیز پرهیز کند. این دسته معتقدند که تحریم‌های هوشمند را به کمک کشورهای همسایه عراق و متحدان می‌توان به اجرا گذاشت. گرچه این سیاست که به نوعی دنباله‌روی از سیاست کلیتون به شمار می‌رود، مورد استقبال کشورهای منطقه و متحدان اروپایی امریکا واقع خواهد شد، اما مسأله تمدید تحریم‌ها خود یک چالش بسیار مهم برای دولت امریکا به شمار می‌رود.

از سوی دیگر، مخالفان بر این نظرند که این رهیافت در زمانی (دوره کلیتون و دهه ۱۹۹۰) که امریکا گزینه‌های کمی در اختیار داشت، راه حل خوبی بود اما اکنون که ثابت شده است این تحریم‌ها از کارایی لازم برخوردار نیستند، دیگر نمی‌توان بر استمرار آنها پافشاری نمود. این گروه اضافه می‌کنند که با توجه به پی‌آمدهای انسانی تحریم‌ها، قاچاق نفت عراق توسط کشورهای منطقه (مثل اردن، سوریه، ترکیه، کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس و ایران) به کارگیری تحریم‌ها دیگر مقدور نیست، زیرا عراق از طریق همین تحریم‌ها توانسته است از کشورهای روسیه و چین و کره شمالی تسلیحات و تجهیزات مورد نیاز تانک‌ها و هواپیماهای خود را تهیه نماید. تحریم‌های هوشمند نیز تنها کاری که می‌کند این است که بار اجرای تحریم‌ها را از دوش سازمان ملل متحد برداشته و بردوش کشورهای همسایه عراق قرار می‌دهد، کشورهایی که خود در نقض تحریم‌ها دخیل هستند و مردم آنها نیز با مردم عراق ابراز همدردی می‌کنند.

ب. بازدارندگی<sup>۳</sup>: برای مقابله با مشکلات و دشواری‌های ناشی از رهیافت مهار ناموفق

1. Containment
2. Smart Sanctions
3. Deterrence

عراق، پاره‌ای نیز استراتژی بازدارندگی را پیشنهاد می‌کنند. بدین معنی که برای رهایی از مشکلات مزبور و مخالفت‌های صورت گرفته با مهار عراق، امریکا کلیه محدودیت‌های تجاری و اقتصادی را کنار گذارد و تنها تحریم‌های تسلیحاتی را باقی گذارد. در عین حال، صرفاً به تهدید به مداخله نظامی برای ممانعت از تجاوز احتمالی صدام اتکا نماید. یعنی اتکا به بازدارندگی نظامی و استراتژی "انهدام مطمئن یک جانبه"<sup>۱</sup>. در این راستا، هر نوع تجاوز عراق به کشورهای همسایه و تهدید آنها مساوی است با انهدام کامل عراق و خانواده صدام. این رهیافت اگرچه مورد استقبال کشورهای منطقه از جمله اعرابی که با همدلی مردم خود نسبت به مردم عراق مواجه هستند، قرار خواهد گرفت، اما متضمن ریسک بالایی است، زیرا روشن نیست که چگونه می‌توان صدام را برای یک مدت طولانی و با استفاده از این روش از تجاوز بازداشت. اگرچه صدام یک تصمیم گیرنده غیر عقلایی نیست زیرا شواهد بسیاری وجود دارند که صدام به خوبی معادله "هزینه فایده"<sup>۲</sup> را مورد توجه قرار می‌دهد و بارها نیز این کار را انجام داده است. برای مثال، صدام در جریان جنگ دوم خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ به خاطر تهدید هسته‌ای اسرائیل از سلاح‌های کشتار جمعی علیه اسرائیل و نیز علیه نیروهای امریکا و مؤتلف استفاده نکرد. پس صدام بازدارندگی را درک می‌کند و به آن واکنش نشان می‌دهد.

اما با وجود این، صدام علائمی از خود نشان داده است که بازداشتن وی را به این طریق دشوار می‌سازد. او یک قمار باز قهار است و قدرت ریسک‌پذیری بالایی نیز دارد. صدام تصمیم گیرنده‌ای خود محور است که به خود متکی است و مشاورانش نقش چندانی در آرای او ندارند. به همین دلیل محاسبات غلط وی شهره عام و خاص است. از جمله تجاوز به ایران و کویت در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۱. پس به همین دلیل ممکن است در مورد اراده واقعی امریکا در مورد بازدارندگی دچار اشتباه محاسبه گردد. رها کردن صدام و دست‌یابی وی به سلاح‌های هسته‌ای چندان عاقلانه نیست زیرا ممکن است از آن استفاده کند. پس بازدارندگی نیز نمی‌تواند آن‌چنان که باید کارایی داشته باشد.

پ. تغییر رژیم<sup>۳</sup>: تندروهای درون کابینه بوش براین اعتقادند که حال که "مهار" و

1. Unilateral Assured Destruction
2. Cost Effective
3. Regime Change

بازدارندگی" دارای کارایی لازم نیست پس نوعی، "تغییر رژیم" می‌تواند تنها پاسخ لازم و کارآمد برای حل معمای عراق باشد. این نگرش به تدریج در حال تثبیت شدن است و گفته می‌شود که تقریباً نوعی اجماع نظر کلی نیز در این زمینه حاصل شده است. هواداران این رهیافت نقش اصلی را به نیروی هوایی و نیروهای معارض و مخالف صدام می‌دهند و در واقع الگوی افغانستان را در این جا نیز قابل تعمیم و اجرا می‌دانند. اوج تحرکات و فعالیت‌های این گروه در قالب نامه‌ای در ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱ به جرج بوش رئیس جمهوری امریکا نگاشته شد که چنین استدلال نمودند که هر نوع استراتژی برای مبارزه با تروریسم و حامیان آن باید شامل تلاشی جامع و تعیین کننده جهت سرنگونی صدام حسین نیز باشد. زیرا در غیراین صورت شکستی سخت نصیب ائتلاف ضدتروریسم خواهد شد. این نظریه بر دو مؤلفه مهم تأکید می‌ورزد: ۱. یک صدام مسلح به سلاح هسته‌ای خطرناک و فاجعه بار است و ۲. در شرایط حاضر، سرنگونی صدام آسان‌تر از متوقف ساختن تولید و دست‌یابی به جنگ افزارهای کشتار جمعی است. نکته‌ای که این گروه در انتقاد از استراتژی بازدارندگی بدان تأکید می‌ورزند این است که تهدید به سرنگونی صدام یک چیز است و ایجاد اطمینان از این که وی سرنگون خواهد شد چیز دیگری است. بنابراین برای تغییر رفتار صدام و نظام سیاسی حاکم بر عراق باید به زور متوسل شد و رژیم آن کشور را باید تعویض نمود. چند نکته مهم قابل طرح درخصوص این رهیافت وجود دارند که می‌تواند بنیان‌های آن را سست نماید و با این نکات دست کم انتقاداتی است که وارد است و به صورت چالش‌های جدی فراروی تندرورها و دولت امریکا قرار دارند. محور اصلی این انتقادات این است که الگوی افغانستان در عراق قابل اجرا نبوده و عملی نیست، به دلایل زیر:

۱. عدم برقراری توازن نظامی میان نیروهای معارض عراق و دولت عراق: توانایی‌های نظامی نیروهای مخالف رژیم عراق علیه دولت مرکزی، در مقایسه با توانایی‌های نیروهای ائتلاف شمال علیه طالبان، نه تنها قابل مقایسه نیستند بلکه نابرابری بسیاری میان آنها مشاهده می‌شود. اتحاد شمال در افغانستان دست کم حدود هفت سال با طالبان جنگیدند و بخشی از کشور (شمال افغانستان) را نیز در اختیار داشتند و هر از چندگاه نیز پیش‌روی‌هایی می‌کردند. اما در عراق چنین نیست و معارضان عراقی از چنین قابلیت‌هایی برخوردار نمی‌باشند و حتی اگر امریکا با استفاده از کمک‌های آموزشی، تسلیحاتی، سرمایه و پشتیبانی گسترده هوایی به کردها و شیعیان در

جنوب کمک نماید بعید است آنها بتوانند همان موقعیت‌هایی را که الآن در شمال و جنوب در اختیار دارند حفظ نمایند، تا چه رسد به این که بخواهند به داخل خاک عراق و برای تصرف دولت مرکزی پیش‌روی نیز بنمایند. بنابراین، آنها فقط تلاش خواهند کرد تا خاک خود را تسخیر و حفظ نمایند و قادر به سرنگونی صدام نیستند. از سوی دیگر گرایشات قوم مدارانه آنها نیز مانع هزینه کردن بیشتر برای تصرف دولت مرکزی است، زیرا کردها بیشتر خواهان یک نوع خودمختاری هستند تا یک حکومت مرکزی و داشتن وزرای در دولت، زیرا در اختیار داشتن حکومت مرکزی برای آنها چندان مقرون به صرفه نیست. بسیاری از تحلیل‌گران "کنگره ملی عراق" را با نیروهای اتحاد شمال مقایسه می‌کنند در حالی که هیچ یک از کشورهای همجوار عراق نیز مایل نیستند با نیروهای کنگره ملی عراق و احمد چلبی همکاری نموده و یا حتی به آنها پناه بدهند و یا راه و جایی برای تهاجم به عراق در اختیارشان بگذارند زیرا احساس می‌کنند این کار بی‌فایده است و نمی‌تواند کمکی به ملت عراق نماید. از طرف دیگر نیروهای انسانی در اختیار کنگره ملی عراق ناچیز است و توان تهاجم زمینی گسترده را ندارند. کشورهای منطقه آنها را فاقد توان و شایستگی برای تسخیر عراق می‌دانند. در نتیجه آنها به لحاظ توانایی در مقایسه با نیروهای اتحاد شمال در افغانستان بسیار ضعیف هستند.

۲. کنترل صدام بر عراق: این مسأله که صدام حسین بر کل عراق تمرکز بسیار خوبی دارد باز هم با حاکمیت و کنترل دولت طالبان در افغانستان، یکی نیست. صدام چندین کودتا و شورش را طی سالیان گذشته خنثی و قلع و قمع نموده است که آخرین آنها طی سال ۲۰۰۰ از سوی برخی نیروهای شیعه داخل عراق سازمان‌دهی شده بود و دستگیری‌های علما و روحانیون و ترور آنها در واقع پس از کشف طرح آن کودتاها صورت گرفته است. از طرف دیگر مردم عراق بیش از همه از صدام می‌ترسند و ممکن است در جریان حمله نیروهای معارض به عراق به این نیروها کمک نکنند و تنها تماشاگر صرف اوضاع و احوال باشند.

۳. در عصر حاضر و در جنگ‌های معاصر برتری نیروهای هوایی به تنهایی برای تغییر رژیم کافی نیست، هم‌چنان که در افغانستان چنین چیزی ثابت شد، زیرا این نیروی زمینی بود که پس از حملات نیروی هوایی اقدام به عملیات پاکسازی و تصرف سرزمین نمودند. از سوی دیگر، این نکته نیز ثابت نشده است که نیروی هوایی به تنهایی بتواند از پس نیروی زمینی برآید و آن را

مغلوب سازد. بنابراین، از این جهت نیز تردید جدی وجود دارد.

۴. در صورت به کارگیری الگوی افغانستان در عراق، ممکن است آمریکا با حملات متقابل عراق روبه‌رو شود. به این معنا که چنانچه صدام حسین احساس کند که آمریکا در پی سرنگونی وی است ممکن است به هر اقدامی دست بزند، از جمله کاربرد سلاح‌های شیمیایی، از اینرو، در این صورت آمریکا باید به ناچار جنگ را تشدید نماید و از سلاح‌های هسته‌ای به عنوان، ضربه دوم استفاده کند در آن صورت نیز جنگ گسترش خواهد یافت و عوارض منطقه‌ای گسترده‌ای خواهد داشت.

۵. علاوه بر این، این احتمال نیز وجود دارد که صدام اقدام به تخریب و انهدام کامل چاه‌های نفت و توقف تولید و صدور نفت نماید، تا واکنشگتن را مجبور سازد که حمله به عراق را متوقف سازد. این واقعت در جریان جنگ کویت در سال ۱۹۹۱ به وقوع پیوست و صدام چاه‌های نفت کویت را آتش زد. در آن صورت این نکته اهمیت می‌یابد که ذخایر استراتژیک آمریکا فقط برای هفت ماه می‌تواند کمبود و یا توقف تولید نفت از خلیج فارس را جوابگو باشد و اگر جنگ بیش از این زمان طولانی شد و صدام سقوط نکرد چه باید بکند؟ حتی اگر آمریکا به سرعت در نخستین مراحل آغاز عملیات اقدام به تصرف چاه‌های نفت و در کنترل گرفتن آنها نماید، جلوگیری از انهدام آنها توسط عراق به عنوان یک اقدام تلافی جویانه و از روی عصبانیت، کار بسیار دشواری است، زیرا موشک‌ها و توپخانه عراق می‌توانند ظرف چند ساعت این کار را انجام دهند.

۶. حمله به عراق به سبک افغانستان بدون کمک کشورهای منطقه به چند دلیل بی‌نهایت دشوار است:

- ضرورت استفاده از پایگاه‌های آنها و فضای هوایی این کشورها برای عملیات هوایی.

- در اختیار قرار دادن معابر و مناطقی برای حمله گروه‌های مخالف عراق.

- کمک به هرگونه قطع جریان نفت از سوی عراق (جبران کمبود نفت عراق).

بنابراین، از این زاویه نیز به کارگیری این الگو چندان آسان نیست زیرا در جریان حمله نیروهای شمال به افغانستان، کشورهای مجاور از جمله روسیه، ایران، پاکستان، ازبکستان، تاجیکستان و چین یا به نیروهای اتحاد شمال کمک کردند و یا به دولت آمریکا کمک نمودند و پایگاه‌های خود را در اختیار این کشور قرار دادند. اما نیروهای مخالف رژیم عراق از چنین

موقعیتی در کشورهای همسایه عراق برخوردار نیست.

۷. مسأله‌ی جاننشینی صدام و حکومت بعدی در عراق نیز از مشکلات بزرگی است که فراروی حمله آمریکا به عراق است. امریکایی‌ها یک سری اقدامات جانبی را در واشنگتن عراق، ترکیه، آلمان، مصر و اردن برای سازمان‌دهی نیروهای معارض و تعیین حکومت جایگزین انجام داده است اما هنوز به نتیجه قطعی نرسیده است. در این خصوص نیز به خاطر ضعف وجود یک جایگزین قدرتمند برای صدام، بدیل‌های متعدد و متنوعی مطرح هستند که تصمیم‌گیری را دشوارتر ساخته است. در این راستا، گزینه‌های مختلفی همچون: انتخاب حاکمی از درون حلقه حزب بعث، از نیروهای فراروی و جدا شده حزب بعث در خارج، از میان شیعیان و فاقد وابستگی به ایران و حتی پسر صدام حسین (قصی صدام) نیز مطرح شده است. اما آنچه اکنون بیش از سایر گزینه‌ها مورد توجه محافل دولتی در واشنگتن قرار گرفته است استفاده از نیروهای جدا شده حزب بعث است که در میان آنها ژنرال، نزار الخزرجی (رئیس پیشین ستاد ارتش عراق) و ژنرال نجیب صالحی (رئیس ستاد ارتش پنجم عراق در زمان جنگ خلیج فارس) که هر دو در واشنگتن مستقر هستند بیش از سایرین جلب توجه می‌کنند. امریکایی‌ها نیز ارتباط مستمری با آنها برقرار نموده و نشست‌های مشترکی با نیروهای معارض در کشورهای مختلف داشته‌اند که به زودی در واشنگتن نیز چنین نشستی را خواهند داشت.

در هر حال، مسأله جایگزین صدام بسیار دشوار است اما روشن است که هر گزینه‌ای باید دست کم دو شرط را دارا باشد؛ ۱) امیال و آرزوهای جاه طلبانه و تجاوزکارانه صدام را نداشته باشد، ۲) تاحدودی به آزادی‌های مدنی و سیاسی معتقد باشد و نوعی حکومت فدرالی را بپذیرد تا همواره حاکم بعدی عراق ضعیف‌تر از صدام باشد.

### زمان حمله به عراق

در صورتی که امریکایی‌ها واقعاً به این نتیجه رسیده باشند که باید برای تغییر رژیم در عراق اقدام نمایند و چالش‌های یاد شده را نیز به نوعی از سر راه برداشته باشند، این نکته مطرح خواهد شد که چه زمانی برای حمله نظامی و تغییر رژیم مساعد است؟  
گرچه امریکایی‌ها تصمیم جدی گرفته‌اند که به عراق حمله کنند اما زمان و بهانه انجام آن



چندان روشن نیست. دست کم در شرایط فعلی می‌شود چنین گفت که برای این منظور اختلاف نظرهایی میان هیأت حاکمه امریکا وجود دارد. یک گروه (عمدتاً میان‌روها) معتقدند که به دلیل ارتباط مسأله فلسطین با مسایل عراق و ایران و به خاطر فوریت و اضطراب مسأله نخست باید منتظر ماند و شاهد نوعی پیشرفت نسبی در مسأله روند صلح باشیم و بعد با خیال راحت تری حمله به عراق را سامان‌دهی نماییم. این گروه اضافه می‌کنند که کمک اعراب در قضیه عراق منوط به پیشرفت نسبی در روند صلح است. در غیر این صورت آنها به امریکا کمک نخواهند کرد. گروه دیگری (عمدتاً تندروها) معتقدند دو راه وجود دارد: یکی این که ابتدا باید مسأله عراق و سرنگونی صدام را به نتیجه نهایی رساند تا با قدرت و اقتدار بیشتری به حل مسأله خاورمیانه اقدام نماییم. این طیف معتقدند پس از حمله به عراق امریکا بسیار راحت و با موقعیت برتری می‌تواند روند صلح را به نتایج ملموس و نهایی نزدیک نماید. اما اکنون چنین کاری مقدور نیست و فقط زمان را از ما خواهد گرفت. راه دوم، نیز به اعتقاد این گروه این است که اگر قرار باشد به مسأله فلسطین خاتمه داده شود و یا دست کم پیشرفت نسبی عاید شود، می‌باید خشونت‌ها و عملیات تروریستی در اسرائیل و سرزمین‌های اشغالی متوقف شوند و برای این کار، یک پای مهم قضیه ایران و حکومت مستقر در تهران است که از گروه‌های مخالف روند صلح پشتیبانی می‌کند. بنابراین، باید ابتدا به مسأله ایران پرداخت و نخست باید ایران تغییر رفتار دهد تا روند صلح پیشرفت نماید. از اینرو، در مجموع نوعی اختلاف نظر میان آنها وجود دارد هرچند که امریکا توافق برخی متحدان خود از جمله انگلیس را برای حمله به عراق به دست آورده است. در عین حال، این نکته نیز قابل طرح است که حمله به عراق بیش از ایران مورد توجه است و به ویژه به دلیل ناکامی‌های مداوم در پیشبرد روند صلح، این احتمال ضعیف نیز وجود دارد که عملیات نظامی علیه عراق تسریع گردد.

قطع نظر از سایر مسایل، چنانچه مجموع شرایط یاد شده فراهم باشد زمان حمله به عراق بستگی به چند عامل خواهد داشت:

۱. مهیا بودن شرایط آب و هوایی و عدم وجود موانعی از این دست برای حملات هوایی در زمین‌های صاف و باز عراق و در هم کوبیدن پایگاه‌های موشکی آن کشور
۲. قطعی شدن گزینه جایگزین صدام حسین

۳. رایزنی با کشورهای منطقه برای کمک‌های مختلف، اعم از دسترسی به پایگاه‌ها، تداوم صدور نفت و کمک به نیروهای معارض
۴. پیدا کردن بهانه لازم برای انجام عملیات نظامی
۵. و سرانجام آمادگی نیروهای نظامی امریکا برای عملیات گسترده هوایی، زمینی، دریایی و موشکی. در این رابطه و در خصوص نوع تهاجمات و چگونگی بهره‌گیری از نیروهای مختلف نیز گفته می‌شود که چهار اقدام مهم باید انجام شود: حمله به نیروی زمینی عراق با یک سپاه متشکل از دو لشکر پیاده و زرهی به استعداد ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار نفر، حمله با سلاح‌های سبک و با کمک نیروهای چریکی و جنگ شهری برای مقابله با نیروهای گارد ریاست جمهوری و فداییان صدام، حملات هوایی و هوابرد نیروی نظامی برای تصرف میادین نفتی و پایگاه‌های موشکی و سلاح‌های شیمیایی عراق برای جلوگیری از آتش زدن چاه‌ها و حمله موشکی و شیمیایی به عربستان و اسرائیل و سرانجام گسیل نیروهای پیاده گسترده متشکل از نیروهای امریکا، متحدان و معارضان عراق برای تصرف مناطق مورد حمله. البته در این خصوص نیز نگرانی‌های گسترده وجود دارد، هرچند که این گزینه‌ها از سال‌های نخست دهه ۱۹۹۰ و پس از جنگ دوم خلیج فارس در وزارت دفاع (پنتاگون) و سایر مراکز پژوهشی مورد بررسی و مطالعه قرار گرفته‌اند و کلیه جوانب آنها مورد توجه می‌باشند.

## یادداشت‌ها

۱. سیدحسین سیف‌زاده، "اصول روابط بین‌المللی" (الف و ب)، تهران: نشر دادگستر، ۱۳۷۸.
2. Morton A. Kaplan "*System and Process in International Politics*", New York: Wiley, 1962, chap, 1.
۳. سیدحسین سیف‌زاده، پیشین، ص ۷۹.
4. Charles A. McClelland, *Action structure and Communication, in Two International Crisis: Quency and Berlin*", Background, Vol. II, (Spring 1964), pp. 201-215.
5. Charles A. McClelland, *Op.cit.*
6. Henry Kissinger "New world order", *Newsweek*, (Feb. 27, 1994).
7. Samuel P. Huntington, "The Erosion of American National Interests", *Foreign Affairs*, (July-August, 1997).
- برای مطالعه بیشتر به عنوان مثال می‌توان به آثار و نوشته‌های نظریه‌پردازانی همچون "فرانسیس فوکویاما"، "ساموئل هانتینگتون" و دیگران در این مورد که برخی به فارسی نیز برگردانده شده‌اند مراجعه کرد.
8. See on, Vamik D. Volkan, "*Need to Have Enemies and Allies: From Clinical Practice to International Relationship*", (Northvale, NJ: Aronson, 1994), and Janathan Merer, Anarchy and Identity, *International Organization*, (Spring 1996), pp. 237-268.
9. *Ibid.*
10. Samuel p. Huntington, *Op.cit, Ibid.*
11. America,s National Interests, *Reprot of Commision on American National Interests*, Center for Scientific and International Affairs, School of Government of JF. Kennedy, Harvard University, (1996), p. 1.
12. Anthony Lake "Confronting Backlash States", *Foreign Affairs*, Fall, 1994.

13. Condolizza Rice, "Promotion of National Interests", *Foreign Affairs*, (Jan-Feb, 2000) pp. 43-62.
14. Charles William Maynes "Bottom- Up Foreign Policy", *Foreign Policy*, No. 104, Fall. 1996. pp. 35-53.
15. Howard La Franchi, Public See New Global Role for US", *Christian Science Monitor*, (Fri, 11 Jan. 2002).
16. [www.whitehouse.gov/response/](http://www.whitehouse.gov/response/)
17. Henry Kissinger, "Russia: A Partner, But Not in Naton", *Washington post*, (December 7, 2001), p. 41.
18. Howard La franchi, *Op.cit.*
19. *Ibid.*
20. *Ibid.*
21. Daniel Bayman "A Farwell to Arm Inspections", *Foreign Affairs*, No. 79. (Jan-Feb, 2001), pp. 119-132.

